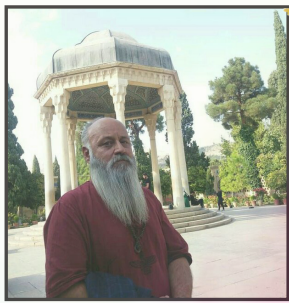


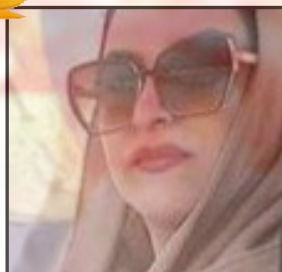
محسن جلویز

ما  
برای تمام روزهای  
قبل دیدنت ببخش  
که بی تو  
زنده بوده‌ام...



کیهان ژولیده انارکی

صفورا



«گرگ میش، چشم آهویت»، مرا در هم شکست  
بیچ و تاب، طره گیسویت، مرا در هم شکست

حلقه‌های جفت گیسویت شبانه تا سحر  
چون خم زیبای، ابرویت، مرا در هم شکست

شاخه‌های اطلسی، هر دم زدی بر تاج سر  
عطر گلپریهای شب بوییت، مرا در هم شکست

روز و شب در انتظارم تا ببینم روی تو  
آه و تشویش سر کویت مرا در هم شکست

شاعری‌های که کردم، وصف چشمانت چنین  
وصف گیسو و سیاه مویت، مرا در هم شکست

سکه زیبا رخان دیدم میان چهره‌ات  
لاجرم این رو و آن رؤیت مرا در هم شکست

گاه گفتمی می‌روی، سوی شمال و گه جنوب  
نازنین این سو و آن سویت، مرا در هم شکست

شعر (ژولیده) دمید، از صبح چشمانت ولی  
نسخه‌های چشم جادویت، مرا در هم شکست

اگر شعرهایم را  
برای او که نیست بفرستم  
لابه‌لای واژه‌هایش  
عطر زنی غریب را خواهد یافت  
او که زنبور، پروانه و گل‌های  
وحشی کوهستان را  
دوست دارد.  
باران  
و تگرگ‌های بی موسم را  
مثل چیزهایی که  
روزی در حاشیه چین‌های  
پیراهنم  
دوست داشت...



زهرة جوانمردی

من از تکرار عمر با تو بودن باز می‌ترسم  
نگویک فرصت دیگر، من از آغاز می‌ترسم  
به زندان عادتت دادی پریدن شد فراموشم  
خیالت جمع درواکن من از پرواز می‌ترسم  
زمانی شاه شطرنج دلت بودم ولی اکنون  
توکاری با دلم کردی که از سرباز می‌ترسم  
شنیدی دردهایم را و خنجر را فروکردی  
غلط کردم از آن لحظه من از همراز می‌ترسم  
چنان روح مرا کشتی که با صد حرف در سینه  
شدم بعضی فروخورده و از ابراز می‌ترسم  
غزل‌هایی چه احساسی به نام عشق می‌گفتم  
غزل اعجاز بود اما از این اعجاز می‌ترسم  
نمی‌گیرم تقال تا مبدا باز برگردی  
نکن پا در میانی حافظ شیراز می‌ترسم

مسعود منفرد

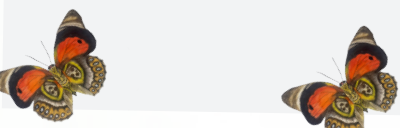


به مناسبت روز روانشناس

ای بلندتر از دیوار انکار  
گناه ناکزیرم را  
کسی به آغوش نخواهد کشید  
از پناه معصومیت کودکیم  
بیرون رانده شدم  
و خسته از قیام خونین با خود  
باز آمدم  
در التیام این درد  
نه وارونه می‌شوی در احساسم  
نه جویبار دلیل می‌برد تو را با خود  
نه در بافت‌های فلسفه هضم می‌شوی  
نه ترنم بهار می‌نشیند به جای تو  
و نه بال‌های خیال به تو می‌رسد  
مگر نبودنت را  
در ساغری از شعر بریزم  
برای زخم این روزها.



یوسف نگهبان



شیشه عمر  
تو مرا ساده و بکرنگ نگه می‌داری  
دور از هر چه که نیرنگ نگه می‌داری  
بی‌وفائی نکنم تا که به تن جان دارم  
تو مرا برتر ازین ننگ نگه می‌داری  
ناهماهنگ دو صد شکر نی‌ام با دگران  
این تو هستی که هماهنگ نگه می‌داری  
دور از دانش و فرهنگ چرا باید زیست  
تو مرا زنده به فرهنگ نگه می‌داری  
نیست آینه دل آنچه بگیرد زنگار  
دورش از تیرگی و زنگ نگه می‌داری  
چشم‌زخمی نرسد تا به من از بدخواهان  
دورم از چشم نظر ننگ نگه می‌داری  
یک تته بر صف روبه صفتان خواهیم زد  
تو مرا فاتح این جنگ نگه می‌داری  
منم آن مرغ که در چنگ توام ای شهباز  
تو مرا ایمن و در چنگ نگه می‌داری  
از توای یار دل افروز سوالی دارم  
تا کی ام خسته و دلتنگ نگه می‌داری  
نشکند در بر غم شیشه عمر مهران  
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌داری



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر  
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است  
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی

روی ایوان که گل ازین شده با نقش و نگار  
دو سه گلدان گل کاغذی و مینا بود  
جوی آبی که گذر داشت به پاکی آرام  
قامت خانه چو آئینه در آن پیدا بود  
دو کبوتر که یکی زرد یکی بود سفید  
آشپان کرده به کاجی که به قد والا بود  
روی دیواره ایوان شده نقشی در قاب  
از زنی خوش قد و بالا که به رخ یکتا بود  
این همان دلشده از عشق همان معشوق است  
که تنش خاک و رخس شهره به این دنیا بود  
روی دیوار دگر عکس جوانی خوش روی  
که همان عاشق دیوانه دل شیدا بود  
خانه باغی که همه خاطره بود از عشاق  
کی کجا جای علف هرز و خس و خارا بود  
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین  
حافظ این گفت چه خوش گفت چه با معنا بود

خانه باغی که پر از منظره زیبا بود  
محفل عاشق و معشوقه شهر ما بود  
زیر یک تاک کهن سال فقط نیمکتی است  
که از احساس دو دل‌داده پر از نجوا بود  
شانه بر شانه درختان کهن سال قطور  
هم‌نفس با نفس آن دو گل تنها بود  
می‌وزید از همه سو باد بهاری با ناز  
بر رخ نازک گل غنچه که دل آرا بود  
صبحدم شاپرک باغ تمنا به نیاز  
خوشه‌چین از لب آن ماهرخ رعنا بود  
بال و پر بر تن گل‌های بهاری می‌زد  
بلبل عاشق دل خسته که دل آوا بود  
برگ‌ها در بر گل شاخه به شاخه شاداب  
هر چمن رقص کنان هم‌سخن گل‌ها بود  
بوی گل. غنچه. شکوفه که دل از دل می‌برد  
خواهش آوا به نکه جذب بی هم‌تا بود